

کلی بود کلی نبود. زیرا آسمان که بود خدائی بود و سبحان و موجودانش.

کلیبای زیر سقف آسمان که همیشه رنگارنگ می شد، گامی ابری و گامی روشن و صاف و ابرها به دلتوا
خودگشتی زدند و از قلعه کوه سر از بر می شدند تا بر سینه آسمان ولو شوند. آنک در ریاضه کوچکی بود.
این در ریاضه شکل استر زبری را داشت. آبش از حوضها که از زیر دیوار می آمد بر می شد و بارها
لب به لب بر از آب بود و کم کم تا پائین خشک می شد. مکن ستارگان و ماه و دایس در آن می افتاد و
روزها آبش به رنگ سبز آبی می درخشید.

درد و برش یک ساله علف و حوض بود و گمر زبری هم از بهلوی این در ریاضه آت می دوید. این در ریاضه آت
زیبا بود که بیشتر موجودات آبی دوست داشتند در آن زندگی کنند. و زرها زیر حلقه و لبی های
بیقوت کرده بودند. در شبهای بهاری آفتابان سروری و آوازی سر می دادند که سب بر از نغمه می شد و
آبی دوست داشت کنار برکه بایستد و به نوای خوش آهنگ قورقور آنان گوش دهد. روزها
وزق ماته آب قواب بودند و بعضی ها شان هم در آفتاب هم رنگ سبزها می بیدند و چه طکار
می کردند و چلی در آب شیرجه می رفتند. حوضان در دست آنان بر از شادی بود. باری در
برندگان مظلوم نور برکه و روی دیوارها و بر فراز درختها بر می زدند و جیک جیک می کردند. زیرا
درختها در حوالی آن برکه زیاد بود. درختهای تبریزی بلند قامت که حالا در بار بر از برهای کوچک براق
بودند رست دیوار می رستند. چپ چپ در باد صدای گرزش بر لابه لوس می رسید که همچنان
گوسواره های زرین تکان می خوردند. بیدی بلند با چند شاخه سر بر برکه فرود آورده بود و
مکن باری خود را در آب می پاشید. زلالتش که سبز کمرنگی شده بودند بر از سنجاقکهای ناز
شکوفه های طلایی بودند که دم به دم یکی از آنها بر سطح آئینه و آب برکه می افتاد. بی
سبز کوچکی کنار برکه رست شده بودند که شاخه های بیسای بلندی خود را در رفته و چغلی

تاریک بوجود آورده بودند. آنجا کلاغ‌ها می‌زدند و پرشانه‌ها تاب می‌خوردند. داکوب کوش
 را به تنه درخت می‌زد و از باد امان - از طلع آفتاب گرفته تا غروب مغول بخاری می‌شد تا
 سوراخها را در بدن درخت کوبیده و کرمی، چیزی از پوسته درخت در آورد. صدای داکوب سکوت
 بی‌صدا می‌شد. برز برز برز برز... آنگاه از بلندی تنه‌ها که در همان اطراف بود صدای
 کوهی آمد که بانگ می‌زد. کوه - کوه. و جفتی را غمزه می‌داشت. گاه می‌شد سنجایی از
 درخت بالا می‌جهید و گاه می‌شد مفرغی می‌آمد تا از صبح آب بخورد.
 زمستانه رو باه کتر و سفال خود را به برکه می‌رسانید تا بلکه شکاری بدست آورند. جای
 دایمان در بر خای دور و بر که خوبی مشاهده می‌شد. بوسی صحرایی کنار دیوار سوراخ می‌کرد و
 درون باغ رفت و آمد داشت. کرم‌ها بر سر دیوار ضوئلی می‌کشیدند و سوسو می‌لیدند مثل
 صدای صیغ بچه بود. تا رنگبویها در پیبه از درختی به درختی پیچیده و تکلیفوت خانم در تارها تاب
 می‌خورد. زنبورهای طلائی و زوز می‌کردند و از عطر گلها می‌مکیدند. کلسس ها و بیسه‌ها در
 فضای تاریک و خنک بیسه به راحتی و پر زدن مغول بودند. گاهی عده بیسه‌ها
 آنقدر زیاد بود که فکر می‌کردی ابری آهسته به زمین می‌خورد. سه برکان بی خیال برای
 خودت می‌زدند و از بیامی به گیاهی رفته از غلی به غلی می‌نشستند.

در پرتو این همه جنب و جوش انوار خورشید هم از لای بلای برکه بر زمین سبز زیر پای درخت
 می‌افتاد و لکه‌های روشنی ایجاد می‌کرد. آنگاه می‌توانستی خاله سوسکه را ببینی که ساکت و
 آرام راه می‌رفتند و مورچه‌ها را بجاری که به لانه‌های خود دانه می‌کشیدند. آه که چه
 بلخی و زندگی فرد سندانه بود. همه کار می‌کردند شاد بودند و خدای را در سکوت سپاس و
 شای گفتند. طله کوسفند بود که در ایگاه خود را در ظهر دور برکه درست کرده بودند.

وکی جالبترین سیاهان بکه نمازها و مرغای ما بوده . مرغای ها که برای خوردن لانه داشتند و حاصله
 سگرم اوضاع خود بودند . صبح از لانه بیرون آمدن ، تخم گذاشتن ، بزرگ کردن ، راه رفتن ، آمار کردن و
 شیره رفتن در آب شنا کردن در کزبر - همه تک مرغای درست سر برده شان بود و جلوی استاد
 تا رسم کارهای روز را به مرغای مای دیکر بیاموزد . دو مرغای سیاه بودند به تاشان سبز و آبی و
 عمو و آن یکی م ریش بود سفید بود . پس نمازها را بلو که چون گل های سفید شناور بر سطح
 برکه شنای کردند . آنها عمو شان سزیده تا بود . با گردنی بلند و تنی سفید و پرهای سفید نرم و
 ستابی سرخ و چشایی ملی رنگ و پنجه های مئی مویج و منقش تمام از کلبور بکه به
 طرف دیکر شنای کردند . آنها همه دسته دسته شنای کردند و در اوقات استراحت بر سبزه ها
 می آمدند . در کزبر فقط وقتی آب بکه خشک می شد شنای کردند . نمازها رسم و ایمان با
 مرغای ها کم و بیش فرق داشت . مثل اینکه تمام و حاضی باشند . مرغای ها ساده و عام بودند در
 صورتیکه نمازها فرزند خود را رو با مرغای ما قاطعی نمی شدند .

بهار بود . پرندگان جو را جور بسیاری بر آسمان وزین برکنده - آوایان صرا را بر کرده بود
 لانه ها جان در بیخ دیوار ، ~~تکلیف و تکلیف~~ بوزیر دیوار یا زیر بوته ها بود . پرستوها که با
 بلندی های آسمان با فوس بودند . ساها ، بیل ها و کاملی ها و کفنگ عام که با طلوع آفتاب حیر و حیر سر
 داده و تاسب به ججوی دانه و توتو بر آسمان رخاک برمی زنند و دورتر از فضای درخت و بلندی ها
 دیوارها را می پیچوند . آنها دسته دسته از خاک بلند می کنند صدا کتان از هم جدا شده گاهی به چهل
 بر سر صحنه و دانی و گاه به بازی و مهر بازی مشغول بودند . بی مرغای خانه شان در کبج اطاعتی بوست
 کوله بخاری بود . در لونه گرم و محفوظ از دستبرد خانه گرمی ما سب راضع می کردند . صبح زود با نمان آنها
 را ما می کرد و حالی که رانهای جلوی ابتدا از داخل اطاعت بیرون می آمدند و قارقار کتان از بانگ
 لذت و داخل آبی شدند . سزیده نمازها لانه شان در باغچه بود . آنها نیز جایی را مستورم داشتند .

لکدن با خراشیدن روزهای گرم بهاری و وزیدن نسیم های فرخ مجنبتی نمازها و مرغای ها کارهای داشته .
 طبیعت آنها را به وظیفه خود استنای نمود جفت جفت می شدند و خود را برای تولید خانواده آگاه می نمودند .
 ماه نمازها که تخم می گذاشته و باغبان آنان را بر سر تخم می نشاند . این نسیب بر تخم مایه طول می کشید .
 نمازها را آزاد بود و کوشش می نمود برای ماده انس غذا بیابد .

و جفت از نمازها غیبشان زده بود . آنها تدارک می دیدند که جوجه ها را به بار تحویل دهند . ماده ها در آنه
 بر سر تخم و نمازها به تکاپو نور و روشن

تک بر نمای جفا و تنها مانده بود . برای او همی پیدایش داده بود . از اینرو تنها و پیریشان زیر نهال سل
 تازه جوان بری کنار تنها پستاده و در تخم می کس فرو رفته بود . بز دیگر برای او آوازی خوانند و آب مایه
 توان توان پسوی گمانه های نور و ناپیدای میدیدند . درخت سید گل باران کوفته می نمود .
 حلقه های طرد و خشنود و تازه نبودند . آبی های برکه در جویان سه را کی و بنفس خود بر موی همه موج
 نمی زدند . عکس آسمان و ابرها در برکه نمی افتاد . زرم زنبورها و نوای وزق ها را در سب نمی شنیدند .
 بیست در سکوت فرو رفته بود و بار هم در شاخاها نمی وزید . همه چیز تهی بود و بدون شفق بود .

انگار تیره گی بر هر چیز حیره کشیده و بطلان نمیبستی بر هیچ تنه و غمگینش خردا فکله است . نماز کو حلیک
 سفید با آن پا های پهن طل سرخی اش تک و تنه بر سر بل می ایستاد سرد در جریان فرد برده را از روی
 نمی جنبید . شوق از دست باغبان نمی خورد و اندک اندک بر مایه های از فراوت و زرخش
 اشاره . لاغر شد و تو خالی . نماز کو حلیک ^{با چشمانی} باز به جوجه های نگریت و می دانست که چه کند . هیچ

جوجه به نور پدید آمدن می درخشد . اما چرا یکی از جوجگان که لاغر و مردنی بود و خانواده انس

او را تر کرده بود تک و تنه و مصوم و بی کس به نماز کو حلیک نزدیک گشت و از او همان راهی خواست
 که مادران دیگر برای فرزندان شان می کردند . یاد دادن شنا . به زیر پیر و پال کزتن و ناز و نوازش
 و دانه انداختن آنوقت . نماز کو حلیک تکامی خورد و بجه یتیم را نوازش کرد . به

محاصبتی بیفواست . راه بیفت و جوجه نماز علیل را با خود همراه می برد . مثل جوجگان

دکتر پس از دو روز که جانش قوی گزینت از گردش گرفت و به درون آگهی برد و سالکان
 سواره او یاد داد. وقتی روی چمن می نشست جوجه بیتم را زیر بال خود می نشاند و آنگونه از
 هوکلیش مادی می کرد که آن نماز مادران دکتر تا مجال ندیده بودند. اندک اندک غاز کوچک مادر
 تو سه خورد، عاقل است. جوجه خود را رها نکرد. طفلک جانی گزینت و در سایه همت مادر
 جانش رسد نمود که نوجوان نمازی شد که از همه نوجوانان نمازهای دکتر زیباترین نامی کرد. هر که از
 داشتن چنین مادر و فرزندی به خود می بالید. با کلاه روی سطح صمیمی خود را به آنها وامی گذاشت
 تا میر کنند. میر کنند و مرا نمی زیبایی است در خود فراندند.

این چنین خواست خداوندی از مادر و فرزند بوجود آتی زنده دل و سراسر لذت بوجود آورد.

XX

